



نرگست نسخه‌ی ستمکاری	ای خطت آیه‌ی وفاداری
نقدِ ایمان برد به طرّاری	طُرّه‌ی کافرِ تو از کفِ دل
جهل خواب است و علم بیداری	علم حاصل نما، ز جهل گریز
لوح محفوظ در بغل داری	غافل از حال خود مشو کز دل
گوهر دل اگر به دست آری	چون صدف جا کنی به سینه‌ی بحر
مکش از بیدلی به زُنّاری	رشته‌ی سُبّحه‌ی دل است نفّس
گر شبی وارسی به خونخواری	غنچه‌سان عقده‌ی تو حل گردد
گر مسیحا شوی که بیماری!	تا طبیب تو نیست، درد طلب
سر کُن از سیل اشک، معماری	در خرابی بود عمارت دل
در کمی خفته است، بسیاری	نقطه‌ی صفر گرد و پیشی کُن
بُودش فکرِ غیر، سرباری	هرکه سر در ره طلب دارد
که در اندیشه‌ی خودی، عاری	التفاتت به ماسیوا زان روست
هم تو در پایِ خویشتن، خاری	هیچ‌کس مانعِ خرامِ تو نیست
اینترنت آزادی و گرفتاری	رنگ و بو، جمله سازِ پرواز است
که تو در اختیار، مختاری	خواه جنتِ گزین و خواه سِقَر
وربه غفلت روی، همان ناری	گر به عرفان رسی، همان نوری
هست در جمله‌ی جهان، ساری	پرتو آفتابِ هستیِ ذات
گشته در جویِ «کن فکان»، جاری	یک محیط است آبِ رحمت او
لفظ را عینِ معنی انگاری	گر صداقت دلیلِ دانشِ توست
گر از این باده نشئه‌ای داری	چون قدح جمله چشم حیران باش

که جهان نیست جز تجلّیِ دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست